

«چه فرق می‌کرد زندانی در چشم‌انداز باشد یا دانشگاهی؟»

نوید نادری

حالا هفت روز است که سه تن از دوستان و همکاران دیده و ندیده‌ی ما را به اسارت گرفته‌اند و طبق معمول «در مکانی نامعلوم»، به احتمال زیاد در سلول‌های انفرادی، نگهشان می‌دارند. وسایل کار و زندگی دو نفر دیگرشان را هم ازشان گرفته‌اند و روزها باید بروند بازجویی پس بدهند. چقدر دارند کلافگی می‌کشند حالا. انفرادی‌اند؟ روزی چند ساعت بازجویی پس می‌دهند؟ چقدر باید بدیهی‌ترین چیزها را دوباره و دوباره توضیح دهند؟ کتاب بهشان می‌دهند؟ چند دقیقه در روز هواخوری می‌روند؟ با چشم‌بند یا بی‌چشم‌بند؟ سیگار می‌دهند؟ حمام رفته‌اند؟ لباس اضافه دارند؟ اتاقشان تمیز است؟ شب‌ها چراغ‌ها را خاموش می‌کنند؟ نور اتاق سفید است یا زرد؟ کاش کتاب بهشان بدهند. هرچند که کتابخانه‌های مکان‌های نامعلوم بعید است کتاب‌های خوب و خواندنی داشته باشند. اما کیفیت کتاب اینجا واقعاً مهم نیست. چون دوستان و همکاران ما *خواندن* بلدند. بی‌مزه‌ترین و کلیشه‌ای‌ترین و اعصاب‌خردکن‌ترین کتاب‌ها را می‌توانند چنان بخوانند که زندانبانان‌شان فکرش را هم نمی‌کنند. چیزهایی را می‌توانند بخوانند که خیلی‌ها اصلاً نگاهشان نمی‌کنند. مثلاً شناسنامه‌ی کتاب‌های کتابخانه‌های مکان‌های نامعلوم را. چه سالی چاپ شده و در چند نسخه؟ قیمتش چند است؟ ناشرش سهمیه‌ی کاغذ بیشتری داشته؟ کدام ناشران بیشترین سهم را در کتابخانه‌های مکان‌های نامعلوم دارند؟ این یکی با آن کتابی که دیروز دادند چه فرقی دارد؟ چه الگوهایی دارند در این کتاب‌ها تکرار می‌شوند؟ جنگ چطور دارد در این خاطرات بازنمایی می‌شود؟ چه تصور عجیبی از انقلاب فرهنگی! این رمان‌های تاریخی چقدر غیرتاریخی‌اند! چه فانتزی‌هایی به این داستان‌ها یا آن تحلیل‌ها فرم بخشیده؟ اکثر ما شاید هیچوقت بیرون از مکان‌های نامعلوم سراغ این کتاب‌ها نرویم، و به خاطر تفاوت شبکه‌های توزیع احتمالاً اصلاً در کتابفروشی‌هایی که به آن‌ها رفت‌وآمد داریم به بیشتر این کتاب‌ها برخوردیم، اما در مکان‌های نامعلوم همین‌ها هم غنیمت‌اند، چون علی‌رغم میل تولیدکنندگان‌شان عرصه‌ای برای خواندن فراهم می‌کنند که حتماً از حدود پیام دست‌چندم و آشنایی که فرستنده‌ها قصد مخابره‌اش را داشته‌اند فراتر می‌رود.

حالا هفت روز است که شبکه‌های اجتماعی و خبری وقتی خبر دستگیری و بازداشت و ضبط اموال و بازجویی مهسا اسدالنه‌زاد و هیمن رحیمی و پرویز صداقت و شیرین کریمی و محمد مالجو را منتشر می‌کنند آن‌ها را «پژوهشگر مستقل» می‌نامند؛ نامی که همه‌شان شایسته‌ی آنند، از آن جهت که همه‌شان استقلال فکری دارند، به حقیقت وفادارند، می‌خوانند و می‌سنجند و پژوهش می‌کنند و نهایتاً حرف خودشان را می‌زنند. ولی در عین حال نامی که شایسته‌ی آنان نیست، چرا که «پژوهشگر مستقل»، همچنین، حسن تعبیری‌ست برای کارگر فکری

متزلزل و دانشگاهی‌ای که به دلایل مطلقاً غیردانشگاهی از دانشگاه بیرونش کرده‌اند یا اصلاً از همان ابتدا راه ورود به دانشگاه را بر او بسته‌اند. پژوهشگر مستقل محقق‌ست که «وابستگی دانشگاهی» ندارد و نمی‌تواند اسم هیچ دانشگاه یا پژوهشگاهی را جلوی اسمش بنویسد (مثلاً «محمد مالجو، استاد اقتصاد سیاسی و تاریخ اقتصادی ایران، دانشگاه تهران»، یا «مهسا اسداله‌نژاد، استادیار جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی»)، پس به جای اسم دانشگاه می‌نویسد «پژوهشگر مستقل». اما تناقض اینجاست که دانشگاه فقط وقتی شایسته‌ی نام دانشگاه است که مدرسانش همه پژوهشگران مستقل باشند، یعنی استقلال فکری داشته باشند و به خاطر پژوهش‌های مستقل‌شان آنجا باشند، نه به خاطر وابستگی‌شان به این یا آن گروه و دارودسته‌ی دانشگاهی یا غیردانشگاهی. اما دانشگاه‌های ما امروز از پژوهشگران مستقل می‌ترسند، چون حضور این پژوهشگران در دانشگاه می‌تواند نیرویی به تنها نیروی دانشگاهی مستقل امروز، یعنی نیروی دانشجویان، بیفزاید؛ به تفکر انتقادی و استقلال بیشتر فکری دامن بزند؛ و البته عدم استقلال فکری و عملی و بی‌مایگی اکثر استادان علوم انسانی را آشکار کند. در این معنی یکی از مهمترین نیروهای تولیدکننده‌ی «پژوهشگر مستقل» در ایران همچنان همان نظام سانسور نهادینه‌ای‌ست که «انقلاب فرهنگی» نام گرفته. نظام سانسور نهادینه‌ای که مقصود اصلی‌اش تربیت دانشجویانی مطیع و بله‌استادگو و ترس‌خورده، و تبعاً دانشگاهی بی‌رمق و بی‌خاصیت بوده، اما هنوز که هنوز است نتوانسته از طریق سانسور و گزینش مدرسان، استقلال فکری و عملی دانشجویان را از بین ببرد. دانشگاه، به لطف حضور دانشجویان و میلشان به دانش و آزادی و برابری، هنوز که هنوز است به‌رغم خودش پژوهشگران مستقلی تولید می‌کند که بعد از فراغت از تحصیل به هیأت‌های علمی راه پیدا نمی‌کنند، کار ثابت و بیمه و خدمات اجتماعی از آن‌ها دریغ می‌شود، و بدل به «پژوهشگران مستقلی» می‌شوند مثل مهسا اسداله‌نژاد و هیمن رحیمی و پرویز صداقت و شیرین کریمی و محمد مالجو که نهادهای دانشجویی (از همه مهمتر انجمن‌های علمی و ادبی و هنری) دوباره راهشان را به دانشگاه باز می‌کنند تا نظام سانسور ناکام بماند—همچنان که مجلات مستقل و فاقد امتیازهای موسوم به «علمی-پژوهشی»، مثل نقد اقتصاد سیاسی، حاصل پژوهش‌ها و اندیشیدن‌هایشان را منتشر می‌کنند و امکان اعتباریابی علمی برایشان فراهم می‌کنند. پس اصلاً عجیب نیست که آخرین حربه‌ی نظام سانسور در سال‌های اخیر پولی کردن هرچه بیشتر تحصیلات دانشگاهی بوده تا ناتوانی‌اش در کنترل میل دانشجویان به زندگی شادمانه و سنجیده و آزادانه و برابر را با فیلتر کردن طبقاتی دانشجویان و محدود کردن دسترسی به تحصیلات تکمیلی جبران کند. خوشبختانه معبود مدرسان و پژوهشگرانی هم هستند که علی‌رغم استقلال فکری‌شان توانسته‌اند از زیر تیغ سانسور در بروند و به دانشگاه‌ها راه پیدا کنند. به نظرم این افراد را هم، حداقل تا زمانی که تیغ سانسور را بشکنیم و دانشگاه‌هایمان را شایسته‌ی نام دانشگاه کنیم، باید بخشی از دانشجویان دانشگاه به حساب بیاوریم، چون آن‌ها قدرت نهادی‌شان را اساساً برای پیشبرد اهداف دانشجویان استفاده می‌کند نه نظام سانسور حاکم بر

دانشگاه، و البته هر کدامشان را که می‌شناسیم بیشتر با دانشجویان و پژوهشگران مستقل از دانشگاه‌رانده دمخور است تا با استادان.

حالا هفت روز است که نقد/اقتصاد سیاسی به‌روز نمی‌شود. و نقد/اقتصاد سیاسی بیش از هر چیز ارگان دانشجویان و پژوهشگران مستقل است. به همین دلیل هم سال‌هاست که فیلتر است. نقد/اقتصاد سیاسی از معدود مجلات مستقلی‌ست که برای نویسندگان و پژوهشگران مستقل به جا مانده. (پروبلما/تیکا را هنوز از یاد نبرده‌ایم). دوره مجلات چاپی که انگار مدتی‌ست گذشته و نهادهای پرمخاطبی مثل کتاب جمعه و خوشه و فردوسی و جنگ اصفهان و الفبا و آدینه و کلک و دنیای سخن و کارنامه و ارغنون و گفتگو دیگر به رؤیایی دور دست می‌مانند. مجلات موسوم به «علمی-پژوهشی» که دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌های ما منتشر می‌کنند هم که نه شایسته‌ی نام علمی‌اند و نه پژوهشی، و در واقع بیش از هر چیز از مهمترین ارکان بازتولید نظام سانسور حاکم بر دانشگاه‌اند. از این بگیرید که این مجلات غالباً نوشته‌های دانشجویان را به صورت مستقل منتشر نمی‌کنند و دانشجویان برای انتشار مقالاتشان در این مجلات عموماً باید اسم استادی را هم ضمیمه‌ی اسم خودشان کنند. یعنی برای انتشار حاصل پژوهش‌هایشان باید باجی هم به استادی بدهند که از قبل کار آن‌ها برای خودش امتیازهای علمی دست‌وپا می‌کند تا رتبه‌اش، که یعنی دست‌مزدش، برای همکاری با نظام سانسور و باج‌گیری علمی-پژوهشی بالا برود. تا اینکه این مجلات اساساً بنیادشان بر سانسور فرم نوشتاری (که یعنی فرم اندیشیدن) گذاشته شده و برای انتشار مقاله در آن‌ها حتماً باید از فرمت خاصی اطاعت کرد که گویا بناست با شبیه کردن نوشتار علوم انسانی به علوم تجربی و مهندسی «علمی» بودن این مجلات را به خوانندگان مشتبه کند. نتیجه‌اش هم می‌شود نشر بی‌شخصیت و اداری و یونیفرم‌پوشی که در اکثر قریب به اتفاق مقالات علمی-پژوهشی تکرار می‌شود. مقالاتی که هیچ چیز از زندگی نویسنده‌هایشان در آن‌ها جاری نیست و بیشتر به فرم‌هایی می‌ماند که برای استخدام در جایی پر شده باشند. امروز اگر دانشجو و پژوهشگر و نویسنده‌ای مستقل باشید که می‌خواهد حاصل کارش را منتشر کند فضای بزرگی برای انتشار ندارید. ما مانده‌ایم و چند مجله مستقل آنلاین که نقد/اقتصاد سیاسی از مهمترین و معتبرترین آن‌هاست. این مجلات مستقل را به نظرم باید در ادامه سنت مجلات روشنفکری و در تضاد با مجلات علمی-پژوهشی فهمید. این مجلات تلاش می‌کنند تا فضایی که نظام سانسور همواره می‌خواهد بیشتر ببندد، یعنی فضای استقلال فکری و فرمی، را بازتر کنند. حالا سانسورچی‌ها دارند دوباره به ما یادآوری می‌کنند که تیغ دست کیست. پیام همان است که بود و باز هم «دقیق به ما رسیده است»: یا مطیع نظام امتیازوری و امتیازدهی علمی-پژوهشی ما باشید یا به مکان‌های نامعلوم منتقل‌تان می‌کنیم و نخ‌نما‌ترین سناریوهای ضدواقع‌گرایانه‌مان را برایتان تکرار می‌کنیم. و سؤال هم همچنان همان: «چقدر باید در این دو متر جا ماند تا تحلیل جسم حد زبان را رعایت کند؟»